

کردید، مدتهاست که سرش برای چنین چیزی درد می‌کرد.»^۱

به کار بردن کلماتی نظیر «به درک واصل شود» از سوی شاه نشان می‌دهد که شاه از برخی اعمال عبدالرضا سخت ناراحت است.

اشتغال عبدالرضا در مراکز دولتی

با پایان یافتن تحصیلات عبدالرضا در امریکا و بازگشت او به ایران چنین پیش‌بینی می‌شد که وی در رأس یکی از مشاغل مهم منصوب شود ولی شاه که چندان مایل نبود هیچ یک از اعضای خاندان پهلوی در جامعه مطرح و سرشناس شود به این امر توجهی نکرد و تنها ریاست افتخاری برنامه هفت ساله دولت را به وی سپرد. این بی‌توجهی شاه به عبدالرضا حتی نظر امریکائیان را نیز به این مسئله جلب کرد. سفارت امریکا در گزارشی به سال ۱۹۵۴ علت این نوع برخورد شاه را چنین بیان می‌کند: «حسادت شاه نسبت به او پیش از حسادت نسبت به دیگر برادرانش است چون شاه که مایل است در همه زمینه‌ها برتر تصور شود به تحصیلات برتر و فرهنگ بهتر عبدالرضا واقف است.»^۲ با توجه به این موضوع، سرویس اطلاعاتی امریکا در ارزیابی مجددی که ۲۲ سال بعد در سال ۱۹۷۶ از خاندان پهلوی به عمل می‌آورد وضعیت عبدالرضا پهلوی و جایگاه وی در نزد محمدرضا را چنین بیان می‌کند:

پس از بازگشت به ایران، شاه او را به عنوان رئیس سازمان برنامه هفت ساله برگزید. هنوز معلوم نیست که آیا شاه می‌خواست که او تنها دارای یک سمت تشریفاتی باشد یا خیر؟ به هر حال، عبدالرضا کارش را جدی گرفت ولی توانایی او با دلسوزی‌اش همسان نبود و دیری نگذشت که برای کنترل طرح‌های عمرانی، اقتصادی درگیر یک مبارزه سیاسی گردید. عبدالرضا و چند مقام تحت‌الحمایه‌اش برکنار شدند و شاه به چند نفر از سیاستمداران سالخورده‌ای که استعداد قابل ملاحظه‌ای نداشتند روی آورد. در سال ۱۹۵۰ عبدالرضا کاملاً از صحنه محو شده بود و در بیست سال گذشته تنها عهده‌دار وظایف تشریفاتی و تنها سمت رسمی یعنی ریاست شورای شکار ایران با مسئولیت حراست از زندگی وحوش بود. در

۱. اسدالله علم، گفتگوهای من با شاه، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، ج ۲، صص ۶۹۲ و ۶۹۳.

۲. از ظهور تا سقوط. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، تهران، مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی امریکا، ۱۳۶۶، ص ۱۱۴.



از راست: چهارم میدالرضا پهلوی در لباس قارع‌التحصیل دانشگاه و ششم حمیدرضا پهلوی [۳-۱۳۲۲ پ]

همان حال، سفارت اذعان داشت که بخش اعظم تحصیلات عبدالرضا سطحی و هضم نشده بوده است. آنچه مشخص می‌باشد این است که فرصت نمایش عدم صلاحیت یا بی‌تجربگی خود را نیافت.^۱

عبدالرضا با توجه به روحیه جاه‌طلبانه خود و از سوی دیگر احساس او مبنی بر اینکه از دیگران برتر است بدون توجه به جنبه تشریفاتی مسئولیتش یا از گلیم خود فراتر نهاد و به دنبال آن بود که هرچه خودش می‌خواهد در سازمان برنامه اجرا شود. اما وی بی‌تجربه‌تر از آن بود که با کسانی چون ابوالحسن ابتهاج که عنوان رئیس سازمان برنامه را داشت کنار بیاید. ابتهاج که از مدیران قدیمی دستگاه‌های دولتی و شخصی پرتجربه بود از همان ابتدای ورودش به سازمان با عبدالرضا و دخالت‌هایش به مخالفت پرداخت و شاید با همین عمل موجب خوشحالی و خوشنودی شاه را فراهم کرده بود. ابتهاج اولین روز حضور خود در سازمان برنامه و اولین برخوردش با عبدالرضا را چنین شرح می‌دهد:

نخستین روزی که به سازمان برنامه رفتم دیدم عکس بزرگی از شاه و عکس دیگری به همان اندازه از عبدالرضا پهلوی در اتاق مدیر عامل نصب کرده‌اند. پرسیدم عکس عبدالرضا برای چیست؟ گفتند والاحضرت رئیس افتخاری سازمان برنامه هستند. دستور دادم عکس را برداشتنند. پس از چندی یک روز علوی مقدم رئیس شهربانی بدون اطلاع قبلی به دیدن من آمد و گفت از دفترتان بیرون نروید؛ آمده‌اند شما را بکشند. پرسیدم کی آمده مرا بکشند؟ گفت شعبان جعفری (معروف به شعبان بی‌مخ) با عده‌ای از چاقوکش‌هایش آمده‌اند جلوی ساختمان سازمان برنامه، عکس‌های شاه و عبدالرضا را آورده‌اند که در دفتر مدیرعامل نصب کنند و می‌گویند هر کس بخواند مانع بشود او را می‌زنند. وقتی چگونگی موضوع را از رئیس شهربانی سؤال کردم گفت این کار بهبهانی است.^۲

بهبهانی که از طرفداران عبدالرضا محسوب می‌شد از معاونان سازمان برنامه و برادرزاده سید محمد بهبهانی بود. ابتهاج با اخراج بهبهانی نه تنها دست عبدالرضا را کوتاه کرد بلکه با کمک نیروی شهربانی دسته شعبان جعفری را نیز از اطراف سازمان

۱. همان، ص ۱۱۲.

۲. ابوالحسن ابتهاج. خاطرات ابوالحسن ابتهاج. تهران، علمی، ۱۳۷۱. ج ۱، ص ۹۸.

برنامه متفرق کرد. البته ارتباط شخصی چون عبدالرضا که ادعای روشنفکری می‌کرد با دارودسته شعبان جعفری موجب تعجب و سؤال برانگیز است. قبل از این ماجرا عبدالرضا از مدتها قبل با ابوالحسن ابتهاج بر سر مسائل مالی اختلاف و تنش داشته است که بعداً در مبحث مسائل اقتصادی عبدالرضا به آن خواهیم پرداخت. در هر صورت بعد از مدتی ریاست تشریفاتی بر سازمان برنامه از این سمت برکنار می‌شود.

ازدواج عبدالرضا و مطرود شدن همسرش از دربار

عبدالرضا پهلوی تنها عضو از خانواده پهلوی است که تنها یک بار ازدواج کرد و تا آخر به همسرش وفادار ماند. همسر وی پری‌سیما زند فرزند ابراهیم زند و فاطمه بهرامی است.^۱ ازدواج این دو در سال ۱۳۲۹ انجام گرفت. این ازدواج مقارن با ایامی بود که مصدق در قدرت قرار داشت و پایه‌های سلطنت شاه لرزان بود. پری‌سیما زند با توجه به این امر از همان ابتدای زندگی به علت شخصیت جاه‌طلبی که داشت مدعی سلطنت شوهرش به جای محمدرضا شد و علناً همه جا این سخن را بر زبان می‌آورد. منوچهر ریاحی هم محفل شاه که باجناب عبدالرضا نیز محسوب می‌شد در این زمینه اطلاعات جالبی در خاطرات خود به دست می‌دهد:

پری‌سیما آشکارا درباره بی‌لیاقتی شاه و برازندگی همسرش برای سلطنت تبلیغ می‌نمود. پری‌سیما در این صحبتها دولت مصدق را طرفدار سلطنت قلمداد می‌نمود ولی کوشش داشت چنین وانمود کند که این پدیده لزوماً به معنی پشتیبانی دولت از محمدرضا شاه نیست و این همسر او عبدالرضا است که در قلوب جوانان و به خصوص روشنفکران کشور جا دارد. عبدالرضا خود در این باره خاموش بود ولی چون سخنان پری‌سیما در مجالس ایراد می‌شد که اغلب اوقات همسرش نیز حاضر بود و گاهی هم من در آن شرکت داشتم و موضوع از طرف ما به سکوت برگزار می‌شد شنوندگان این طور تعبیر می‌کردند که عبدالرضا و من محرک پری‌سیما به انتقادات هستیم و شاه نیز این جریان را عیناً به من منعکس نمود.^۲

۱. ابراهیم زند استاندار سابق اصفهان و متصدی وزارت کشور در کابینه ساعد مراغه‌ای است. وی علاوه بر پری‌سیما دارای سه دختر دیگر به نامهای حوری، هما و لیلی بود. حوری با ابوالقاسم امینی فرزند هفتم میرزا محسن خان امین‌الدوله ازدواج کرد، و هما زند به همسری منوچهر ریاحی از تجار تهران و رئیس سازمان شکاربانی درآمد.

۲. منوچهر ریاحی، سراب زندگی، تهران، انتشارات تهران، ۱۳۷۱، ص ۵۴۲.



مراسم ازدواج عبدالرضا پهلوی و پری سیمازند [۱۷۴۴-۱-پ]



جشن عروسی منوچهر ریاحی و هما زند، حبیب‌الله ریاحی و بانو ریاحی،

منوچهر ریاحی، ابراهیم زند و بانو زند، هما زند [۱۱-۵۲۵۲]

شاه نیز از این امر سخت دلگیر و ناراحت بود و گاهی اوقات به متوجه ریاچی به علت نسبتی که با آنان داشت می‌تاخت در همین زمینه در خاطرات ریاچی می‌خوانیم:

... ولی همین که به حضور شاه برگشتم او با قیافه‌ای برافروخته و حالتی خشمگین گفت تو و باجناق [ابوالقاسم امینی] خیلی علاقه‌مندید تاج را سر عبدالرضا بگذارید ... گفتم لا‌اطالیلاتی که از مغز مخیط بعضی بانوان تراوش می‌کند نباید ذهن شاهانه را مشوّب کند.^۱

ظاهراً عبدالرضا از این پیشنهاد چندان هم بدش نمی‌آمد و حتی حسین فردوست در خاطرات خود به شبی اشاره می‌کند که او، اشرف و عبدالرضا در زمان ریاست‌الوزرای قوام‌السلطنه نزد محمدرضا رفته بودند. شاه که در مقابل قوام احساس ضعف می‌کرد و از اوضاع نامطلوب سیاسی آن روزها خسته شده بود اعلام کرد می‌خواهد استعفا کند که این امر با مخالفت سرسختانه اشرف مواجه می‌شود. اشرف پس از ختم جلسه و ترک کاخ شاه از عبدالرضا می‌خواهد که با کنار رفتن محمدرضا او پادشاهی را بپذیرد و عبدالرضا با این پیشنهاد موافقت می‌کند. ولی محمدرضا مدتی بعد پشیمان می‌شود و پیشنهاد اشرف خود به خود منتفی می‌گردد.^۲

علاوه بر این ناخشنودی شاه از پری‌سیما قضیه دیگری نیز پیش آمد که شاه برای همیشه پری‌سیما را از دربار راند و آن مسئله ازدواج شاه با یک شاهزاده ایتالیایی به نام ماریا گابریلا دو ساووا^۳ بود. بعد از طلاق فوزیه، ماریا سخت مورد توجه شاه قرار گرفت ولی با دخالت پری‌سیما این خانم ایتالیایی از ازدواج با شاه منصرف شد. حسین فردوست، با اشاره به این مسئله، چنین می‌نویسد:

زن عبدالرضا زن بسیار فضول و پرحرفی بود. یک شب مادر محمدرضا این دختر ایتالیایی را به کاخش در مردآباد کرج دعوت کرده بود و در طول راه زن عبدالرضا نیز با او بود. این زن در این فاصله به طور مفصل با دختر صحبت کرده و گفته بود: «آیا می‌دانید این چه بدبختی است که می‌خواهید برای خود درست کنید؟ شما با مسائل دربار ایران آشنا نیستید. زن شاه می‌شوید و بعد اسیر دست اشرف و مادر شاه، که ولکن نیستند و شما را اذیت خواهند کرد.» و خلاصه شرح مفصلی داده بود. در این

۱. همان، ص ۵۶۴.

۲. تفصیل این ماجرا در خاطرات فردوست، جلد اول، از صفحه ۲۲۷ تا ۲۲۹ آمده است.

۳. وی دختر ارمبرتوی دوم پادشاه سابق ایتالیا است که بعداً برادرش در سمت نمایندگی شرکت هلیکوپترسازی بل تعداد زیادی هلیکوپتر ساخت این شرکت را به ایران فروخت.

صحبت، برادر دختر هم حضور داشت. او نسبت به قضیه حساس می‌شود و به پرسش بیشتر می‌پردازد و با خواهرش صحبت می‌کند و او را از ازدواج با محمدرضا منصرف می‌کند. آنان در میهمانی مادر محمدرضا چیزی نمی‌گویند، ولی فردای آن روز برادر به دیدن محمدرضا می‌رود و می‌گوید که خواهر من برای این ازدواج آمادگی ندارد. محمدرضا می‌پرسد: «چرا؟ علت چیست؟» پسر شاه ایتالیا نیز صراحتاً می‌گوید که علت، مسائل خانوادگی شما است! محمدرضا کنجکاو می‌شود و برادر دختر هم از روی سادگی مطالبی را که از زن عبدالرضا شنیده بازگو می‌کند و توجه نداشته که با این حرفها چه بلایی بر سر این زن بدبخت خواهد آورد. دختر و برادرش فردای آن روز از ایران رفتند و محمدرضا از این قضیه بی‌نهایت عصبانی شد و به جان زن عبدالرضا افتاد و به گارد دستور داد وی به جز خانه خودش و نزد شوهرش حق ندارد وارد هیچ کاخی شود و نباید در هیچ میهمانی دعوت شود. این وضع حدود سی سال طول کشید.^۱

با رانده شدن پری‌سیما از دربار، عبدالرضا از این ماجرا بسیار دلگیر و ناراحت می‌شود و سعی می‌کند که بسیار کمتر در انظار ظاهر شود. در این دوران وی گوشه‌گیری اختیار نمود و اکثر اوقات خویش را صرف شکار در اقصی نقاط جهان نمود به طوری که گنجینه حیوانات وحشی تاکسیدرمی شده وی به یکی از غنی‌ترین مجموعه‌ها در نوع خود تبدیل شد. تفصیل مسافرتها و شکارهای عبدالرضا در خاطرات منوچهر ریاحی به نام سراب زندگی آمده است.

۱. حسین فردوست. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۴. ص ۲۰۷.

اسدالله علم نیز در خاطرات خود در مورد پری‌سیما و ناراحتی شاه از وی چنین می‌نویسد:

جمعه ۱۴ تا پنجشنبه ۲۸/۱۲/۴۸

اما وساطتی برای والاحضرت پری‌سیما، همسر والاحضرت عبدالرضا پهلوی کردم که یازده سال است مغضوب است. عرض کردم اجازه به فرمایید هنگام وضع حمل علیاحضرت حاضر شود. شاهنشاه خیلی برآشفتنند. فرمودند این خانم چادر سر می‌کرد و به منزل مصدق‌السلطنه (دکتر مصدق معروف) می‌رفت و بر علیه من حرف می‌زد و خبر می‌برد. به علاوه در آن اوقات که من اولاد پسر نداشتم یک روز که در باغ قدم می‌زدیم و پسرش [کامیار] به طرف ما دوید به من گفت من می‌بینم که این پسر یک روز شاه این کشور خواهد شد! چطور من چنین کسی را ببخشم؟ گذشت هم اندازه دارد. (اسدالله علم، همان، ص ۴۲۵)



عبدالرضا پهلوی و پری سیمازند [۳-۱۹۹پ]

از این زمان تا انقلاب اسلامی کمتر سخنی از وی به میان می‌آید. آخرین اطلاعاتی که از وی به دست آمده از اسناد سفارت امریکا در تهران است که نظرات عبدالرضا را در آن زمان درباره شاه چنین بازگو می‌کند:

در اواخر سالهای ۱۹۵۰ عبدالرضا بیانات تلخی در مورد شاه ایراد کرد و یکی از معتدلترین اظهارات وی این است که خانواده سلطنتی فاسد است و او از عضویت در آن شرمسار است و شاه قادر نیست افراد درستکاری را در اطراف خود گرد آورد و اقداماتش کشور را به ویرانی می‌کشاند. باید توجه داشت که این نکات صرفاً توسط عبدالرضا بیان نشده بود و بسیاری از ایرانیان و غیر ایرانیهای آن زمان نیز همین عقیده را داشتند. مهمترین جنبه این ایرادات این بود که یکی از اعضای خاندان سلطنت آن را اظهار می‌داشت. در اظهار نظر پیرامون این گفته‌ها سفارت معتقد است که عبدالرضا از نحوه زندگی اجباری‌اش که فاقد هدف و مفهوم خاصی است بسیار دلخور و عصبانی است.^۱

این ایرادات و خرده‌گیری‌های روشنفکرانه عبدالرضا را نیز نباید زیاد جدی تلقی کرد چون خود وی دست پرورده همین دربار بود و در قسمت بعد خواهیم دید که وی در امور اقتصادی مانند سایر اعضای خاندان به چه اعمال خلاف قانونی دست می‌زند، اعمالی که پرده از روحیات به ظاهر مترقیانه وی برمی‌دارد. البته شاه نیز به سادگی از کنار این اقدامات عبدالرضا عبور نمی‌کرد و از عوامل مختلف جهت خوارکردن وی استفاده می‌کرد، از جمله این عکس‌العمل‌ها می‌توان به برخوردهای زشت و زننده امیر هوشنگ دولوقاجار دوست صمیمی شاه با عبدالرضا اشاره داشت که در مجالس مختلف نسبت به وی اهانت می‌کرد و حتی در مجلسی سیلی محکمی در دفاع از شاه به صورت وی نواخته بود.

درآمدهای اقتصادی

اولین اطلاعاتی که درین زمینه از وی داریم مربوط به نیمه دوم دهه بیست شمسی است که وی برای کارهای اقتصادی خود نزدیک به یک میلیون تومان از بانک ملی قرض گرفته بود و بعد از مدتی از تأدیه آن طفره می‌رفت. در این زمان خاندان پهلوی به علت ضعیف بودن موقعیت و موضع شاه، قدرت نداشتند که نظرات خود را بر مؤسسات

۱. از ظهور تا سقوط، همان، ص ۱۱۴.

دولتی و حکومتی تحمیل نمایند، بدین لحاظ در برخی مواقع این نهادهای حکومتی به راحتی مقابل آنان مقاومت می‌کردند. از جمله این مؤسسات بانک ملی بود. ابتهاج که از مدیران این بانک محسوب می‌شد دربارهٔ وام یک میلیون تومانی عبدالرضا و طفره رفتن وی از بازپرداخت آن چنین می‌نویسد:

یک بار عبدالرضا یک میلیون تومان از بانک ملی وام گرفته بود و سپردهٔ ثابت خود را در بانک به عنوان وثیقه گرو گذاشته بود به بانک مراجعه کرد و اظهار داشت که من به این سپردهٔ ثابت احتیاج دارم و حاضریم به جای آن خانه‌ام را وثیقه قرار بدهم. با این تقاضا موافقت شد. در سر رسید [آن] وام گزارش دادند که موعد بازپرداخت وام شاهپور عبدالرضا رسیده است ولی هر چه به او نامه می‌نویسیم پاسخی نمی‌دهد. دستور دادم تا مدت معینی به او مهلت بدهید اگر تا آن روز بدهی خود را نپرداخت اجرائیه را صادر کنید. به پرویز کاظمی، که وکیل بانک ملی بود، دستور داده شد که اگر شاهپور عبدالرضا بدهی خود را تا فلان تاریخ پرداخت نکرد، اجرائیه صادر کنید. رونوشت نامه برای حکیم‌الملک، وزیر دربار، فرستاده شد.

یک روز شاه به من گفت: «اگر عبدالرضا پول بانک را پس ندهد چکار خواهید کرد؟» گفتم: «خانهٔ ایشان را حراج خواهیم کرد.» شاه گفت: «مگر کسی کاخ عبدالرضا را می‌خرد؟» گفتم: «زمینش را قطعه قطعه می‌کنم و می‌فروشم.» شاه گفت: «واقعاً این کار را خواهید کرد؟» گفتم: «البته، اعلیحضرت.» و بالاخره هم شاه شخصاً بدهی عبدالرضا را به بانک پرداخت کرد.^۱

یا در جایی دیگر ابتهاج در خاطرات خود اشاره به شخصی خارجی دارد که مدتها قبل در سفر بین امریکا و اروپا به عبدالرضا چند هزار دلار به عنوان قرض می‌دهد ولی مدتها می‌گذرد و عبدالرضا از پس دادن آن شانه خالی می‌کند با شکایت آن شخص خارجی، سفارت ایران در پاریس این موضوع را به دولت ایران می‌رساند که، با نامه‌نگاریهای متعدد ابتهاج با دربار و شاه، می‌تواند طلب آن شخص را بپردازد. به هر حال، این نشان‌دهندهٔ عدم سلامت روش عبدالرضا در به دست آوردن امکانات مالی است.^۲

عبدالرضا برای امرار معاش خود علاوه بر مستمری‌ای که از دربار دریافت می‌کرد مالک زمینهای وسیعی در مازندران و به خصوص ساری بود. از املاک واگذاری نزدیک

۱. ابوالحسن ابتهاج، همان، ص ۹۸.

۲. همان، ص ۲۷۲.

به ۳۷۰۰ هکتار در اختیار وی گذارده شده بود که در آن با روش مکانیزه به کشت و زرع می‌پرداخت. وی در این مزرعه گندم بذری تهیه می‌کرد و به وزارت کشاورزی می‌فروخت و از این راه منفعت سرشاری می‌برد.

وی در این مزرعه، که آن را به مناسبت نام دخترش، سرو ناز، «دشت ناز» نامیده بود کاخی برای خود و پذیرایی از فامیل پهلوی و سایر درباریان بنا کرده بود. در این مزرعه کلیه تجهیزات رفاهی روز و از جمله فرودگاهی اختصاصی مهیا بود. این تشکیلات شبه درباری که عبدالرضا برای خود تأسیس کرده بود حتی موجب تعجب خود درباریان شده بود. احمدعلی مسعودانصاری از درباریان نزدیک به فرح از مهمانی سالیانه عبدالرضا چنین یاد می‌کند:

عبدالرضا کاری به کار کسی نداشت و از افراد نسبتاً روشنفکر و موجه به شمار می‌رفت، ضمن اینکه برای خودش بارگاهی درست کرده بود. و گفتم در مهمانیهای سالیانه‌اش آنقدر تشریفات به کار می‌برد که وقتی ما، به عنوان اطرافیان و نزدیکان شاه و فرح، به کاخ او در دشت ناز می‌رفتیم به شوخی به هم می‌گفتمیم که ما دارو دسته گداها هستیم که به مجلس پرطمطراق او می‌رویم.^۱

شاید این ابهت و عظمتی که عبدالرضا برای خود ایجاد کرده بود و کم از دربار سلطنتی نداشت تلافی بی‌اعتنایی‌های شاه نسبت به او بود و وی با اجرای عالیتترین تشریفات سلطنتی می‌خواست به دیگران نشان دهد که همشان و هم رتبه شاه است. وی، علاوه بر کارهای کشاورزی، از سهامداران گروه کارخانه‌های نورد آلومینیوم و شرکت ماشین‌آلات کشاورزی جان‌دیر و مالک شرکت شکار ایران بود. او که به این درآمدها اکتفا نمی‌کرد مانند سایر اعضای خانواده پهلوی دست به معاملات غیرقانونی و گرفتن حق و حساب از شرکتهای خارجی برای بستن قراردادهای هنگفت در ایران می‌زد. از جمله این اقدامات، قرارداد احداث کارخانه کاغذسازی در شمال ایران توسط یک شرکت کانادایی است. احسان تراقی در خاطرات خود آورده که این موضوع را به اطلاع شاه می‌رساند و به او می‌گوید:

[۲۲ آبان ۱۳۵۷] دولت با یک شرکت کانادایی قرارداد نصب و تجهیز یک کارخانه کاغذسازی را در شمال ایران و در سواحل دریای خزر منعقد کرده است. مبلغ قرارداد نزدیک به هشتاد میلیون دلار بوده است. چندی پس از این قرارداد، شرکت کانادایی

۱. احمدعلی مسعودانصاری. من و خاندان پهلوی. تهران، نشر فاخند، ۱۳۷۱، ص ۶۲.

والاگهر عبدالرضا را در این کار شریک می‌کند. او نیز از وزیر دارایی بسیار قدرتمندتان می‌خواهد که مبلغ بیست میلیون دلار به عنوان افزایش قیمت از دولت درخواست کند. شرکت کانادایی متقابلاً در این میان حدود دوازده میلیون به حساب والاگهر واریز می‌کند.^۱

با شعله‌ور شدن آتش انقلاب اسلامی وی با همسر و فرزندان خود، کامیار و سروناز، ایران را به قصد کشورهای خارجی ترک می‌گوید. احمدعلی مسعودانصاری در این باره چنین می‌نگارد: «عبدالرضا معلوم نیست در کجاست. کسی به درستی از محل اقامت دائم او خبری ندارد و به طوری که شنیده‌ام برای اینکه شناخته نشود حتی نام فامیل خود را عوض کرده است.»^۲

www.KetabFarsi.com

۱. احسان نراقی. از کاخ شاه تا زندان اوین. مترجم سعید آذری، تهران، ۱۳۷۱، صص ۱۰۶ و ۱۰۷.
 ۲. احمدعلی مسعودانصاری. همان، ص ۱۳۲.

www.KetabFarsi.com

علیرضا پهلوی

تحصیلات

علیرضا پهلوی برادر تنی محمدرضا آخرین فرزند رضا خان از ملکه مادر بود. او در سال ۱۳۰۱ در تهران به دنیا آمد. همراه برادرش محمدرضا چندین سال در سوئیس تحصیل کرد، در سال ۱۳۱۵ به ایران بازگشت و وارد دبیرستان نظام شد و سپس در دانشکده افسری به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۲۰ از این دانشکده فارغ التحصیل شد. و در جریان تبعید رضا خان به مورس، از جمله همراهان وی بود که تا آخرین لحظات حیات، بر بالین او حاضر بود.

در سال ۱۳۲۳ جهت تکمیل تحصیلات نظامی از طریق قاهره خود را به فرانسه رسانید و در ارتش آن کشور که درگیر نبرد با آلمانها بود مشغول خدمت شد. تا مدتی بعد از جنگ، در پاریس ماند و سرانجام در سال ۱۳۲۶ به ایران بازگشت.

خصوصیات اخلاقی

بر خلاف محمدرضا پهلوی، که شخصی محافظه کار بود، علیرضا روحیه ای تهاجمی و بی پروا داشت به طوری که می گویند به لحاظ خصوصیات اخلاقی نزدیکترین فرزند به رضا خان بود. حسین فردوست در خاطرات خود در این باره چنین می نویسد:

از نظر خصال و شخصیت، شباهت تام و تمامی به رضا خان داشت. فردی بی رحم و خشن و بدون منطق بود و انگلیسیها روی این خصوصیات او شناخت دقیقی داشتند و می دانستند که امکان اینکه در شخصیت او بعداً یک شکوفایی ایجاد شود



غلامرضا و علیرضا پهلوی [۱۶۳۱-۱-پ]



علیرضا پهلوی [۱۶۳۲-۱-پ]

وجود ندارد و لذا محمدرضا را از نظر شخصیت بر علیرضا ترجیح می‌دادند.^۱

در خاطرات منوچهر ریاحی می‌خوانیم که علیرضا توجهی به تشریفاتی‌ها درباری نداشت و پایبند اصول متداول اجتماعی نبود. درباره زندگی بی‌بندوبار و آلوده وی که حاکی از تعرض به زنان و دختران متعدد بود، شایعات زیادی بر سر زبانها بود. منوچهر ریاحی، که از طریق عبدالرضا به دربار رفت و آمد داشت و در همان زمان یعنی تقریباً اوایل دهه سی با علیرضا آشنایی پیدا کرده بود، از عذاب وجدان و ناراحتی علیرضا در مورد کارهای خلاف گذشته‌اش نکاتی را متذکر می‌شود:

علیرضا در خلال دو ساعتی که در خدمتش بودم ضمن اشاره کوتاه و در بسته‌ای به رفتار و کردار زشت خود هنگام سلطنت پدر تاجدارش، متذکر گردید که در زمان جنگ در ارتش فرانسه آزاد به عنوان داوطلب در جبهه‌ها شرکت نمود تا شاید گناهان سالهای نوجوانیش را با خون شستشو دهد ولی توفیقی نیافت و باید همچنان بار سنگین گذشته خود را بر دوش کشد. تصور می‌کنم اشاره شاهپور علیرضا به رفتار و کردار زشت خود در گذشته، در رابطه با شایعه بی‌ناموسیها و تجاوزات جنسی به عنف او، در زمان سلطنت پدرش باشد.^۲

ولی ظاهراً این شرمساری و ندامت چندان جدی نبوده است چون از همان زمان، یعنی سال ۱۳۳۰، سندی در دست است که نشان می‌دهد وی با زنی رابطه داشته و این زن به خاطر علیرضا حاضر به طلاق از همسر خود می‌شود.^۳

و یا اینکه ثریا در خاطراتش اشاره به زندگی بی‌بندوبار علیرضا دارد و اظهار می‌کند هنگام ازدواجش با شاه پی می‌برد که علیرضا با زنی به طور غیررسمی زندگی می‌کند که وی هرگز موفق به آشنایی با وی نشده و این زن راهی به دربار نداشته است.^۴ بعد از شهریور بیست و آزاد شدن نشریات از سناتور، بسیاری از فجایعی که علیرضا پهلوی در دوران پدر انجام داده بود افشاء شد. از جمله خواندنیهای سال ۱۳۲۳ (خرداد و

۱. حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۱۰۵.

۲. منوچهر ریاحی، سراب زندگی، تهران، انتشارات تهران، ۱۳۷۱، ص ۵۴۱.

۳. سند شماره ۶ از مجموعه اسناد عبدالرضا، علیرضا و احمدرضا پهلوی.

۴. ثریا پهلوی، خاطرات ثریا، ترجمه موسی مجیدی، تهران، سعادت، ص ۶۹.

تیر) می‌توان به گوشه‌ای از اعمال وی در آن زمان پی برد.

ولایتعهدی علیرضا و اختلافش با شاه

از جنبه قانونی در صورتی که محمدرضا دارای فرزند ذکوری نمی‌شد، علیرضا رسماً به عنوان جانشین محمدرضا پهلوی معرفی می‌گردید، و این قبل از مرگ علیرضا در سانحه سقوط هواپیما یک امر جدی بود چنانکه انگلیسیها برای ترساندن شاه و مطیع کردن وی از همین حربه کمال استفاده را نمودند. این امر در دو مقطع زمانی به فاصله تقریباً ده سال مطرح بود. بار اول زمانی که رضا خان برای تبعید از ایران خارج می‌شد و بار دیگر زمانی بود که در حکومت دکتر مصدق پایه‌های سلطنت شاه متزلزل شده بود و امکان خروج وی از کشور مطرح می‌شد. به هر صورت انگلیسیها همواره در حال پیگیری این موضوع بودند چنانکه در نامه‌ای که سفارت انگلیس در تهران در تاریخ ۱۹ دسامبر ۱۹۵۰ به وزارت امور خارجه ارسال کرده با اشاره به این قضیه چنین می‌نویسد:

یکی از سیاستمداران دیگری که به لندن آمده سید محمد تدین شخصیت شماره ۱۷۸ می‌باشد... او دوست دارد نخست‌وزیر شود ولی خیال نمی‌کنم خیلی طرفدار داشته باشد. او با گروهی در تماس است که می‌خواهند قدرت شاه را کم کنند و اگر شاه را به یک سفر طولانی بفرستند و شاهپور علیرضا را به جای او بگذارند ممکن است گروه او موافقت کنند.^۱

هر چند سندی به دست نیامده که نشان‌دهنده فعالیت جدی علیرضا پهلوی برای به دست آوردن قدرت باشد ولی او در محافل خصوصی نارضایتی خویش را از شاه و ضعف مدیریتی وی ابراز می‌کرد. ریاحی درباره نظریات علیرضا پهلوی می‌نویسد:

علیرضا، در حالی که به تصورم برادر تاجدارش را مردی سست‌نهاد و فاقد لیاقت و شخصیت لازم برای کشورداری می‌دانست، نسبت به شاه یگانگی داشت و باوفا بود ولی در مجالس بزم و قمار ملوکانه به ندرت شرکت می‌کرد... با وجود این، علیرضا از اینکه شاه هیچ‌گونه مأموریت و شغلی به او واگذار نمی‌کند، گهگاه زبان به شکایت می‌گشود.^۲

۱. مصطفی‌الموتی. ایران در عصر پهلوی (بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷). لندن، چاپ پکا، ج ۴، صص ۱۸ و ۱۱۹. ۲. منوچهر ریاحی، همان، ص ۵۴۲.

در جایی دیگر محمدصادق تهرانیان مدیر روزنامه خراسان، که با علیرضا روابط نزدیکی داشته است، می‌گوید: یک بار وقتی در مشهد به دیدار والاحضرت رفته بودم با کمال تعجب شنیدم که علیرضا می‌گوید برادرم قدرت اداره این مملکت را ندارد. من استنباط کردم که رابطه او با شاه خوب نیست.^۱

برخی از این‌گونه مسائل باعث می‌شد که علیرضا پهلوی گاهی ایران را به حالت قهر ترک گوید و راهی اروپا شود. در یکی از این موارد که او به پاریس رفته بود، سرلشکر شفایی از جانب شاه مأمور می‌شود که وی را به تهران بازگرداند. او نحوه ملاقاتش با علیرضا را چنین به یاد می‌آورد:

پس از چند روز به پاریس رفته و بدون اطلاع قبلی خود را به آپارتمان والاحضرت رساندم و زنگ را به صدا در آوردم. خود او در را باز کرد. دیدم ریشش بلند شده و لباس ساده‌ای به تن دارد. تا مرا دید تعجب کرد و مرا به سالن دعوت نمود. نیم ساعت در آنجا نشستم ... علت سفر مرا جویا شد. گفتم می‌دانید که اعلیحضرت از این سفر شما ناراحت هستند و می‌خواهند که هرچه زودتر به تهران بازگردید و اگر مشکلی هم هست آن را حل کنند. شاهپور علیرضا خیلی عصبانی بود و می‌گفت برادرم همه چیز را برای خودش می‌خواهد و هنوز حتی ارث ما را نداده است. به او گفتم می‌دانید که من همیشه خدمت پدر شما و خانواده پهلوی بوده‌ام. حالا مصلحت نمی‌دانم که این حرفها مطرح شود. این به ضرر همه شما خواهد بود. به تهران بیایید و این مشکلات حل خواهد بود.^۲

شاه با توجه به اوضاع و احوال مصرأ خواهان تفاهم با برادر خود بود که سرانجام با بازگشت علیرضا اختلافات برطرف شد.

ازدواج

وی هنگامی که در فرانسه در خدمت ارتش آن کشور به تکمیل تحصیلات نظامی خود مشغول بود با زنی لهستانی تبار به نام کریستیان شولوسکی که از آوارگان جنگ جهانی دوم بود آشنا شد و ازدواج کرد. طبق منابع برجای مانده، گویا ملکه مادر این وصلت را قانونی نمی‌دانست و اجازه نمی‌داد که این خبر از سوی دولت و وزارت دربار

۱. مصطفی‌الموتی. ایران در عصر پهلوی (رضا شاه در تبعید). لندن، چاپ پکا، ۱۳۶۷. ج ۲، ص ۲۶۲.

۲. مصطفی‌الموتی، همان، ص ۲۶۲.



ردیف اول از راست: حمیدرضا، علیرضا و احمدرضا پهلوی؛
ردیف دوم از راست: سپهبد آمان... جهانیانی [۲-۱۳۰۴-۴]



از راست عبدالرضا، غلامرضا، علیرضا، محمداکبر و حمیدرضا پهلوی [۱۲۹۵-۴]

به آگاهی عموم برسد و از طرف دیگر نمی خواست که پای این زن لهستانی به عنوان همسر فرزندش به دربار باز شود. به همین جهت همسر و تنها فرزند علیرضا - علی پاتریک - از این زن، مقیم پاریس بودند. بعد از مرگ علیرضا بود که علی پاتریک به ایران آمد و تحت سرپرستی دربار قرار گرفت.

درآمدهای اقتصادی

با توجه به مرگ زودهنگام علیرضا پهلوی وی چندان موفق نشد که منابع متعددی در آمد را برای خود فراهم کند. وی نیز مانند سایر افراد خانواده پهلوی از ماترک رضا خان املاک وسیعی به ارث برد که بخش عمده آن در منطقه گرگان و گنبد قرار داشت. وی با پول نقدی که از شاه دریافت کرد به صورت مکانیزه به کشت و زرع این زمینها که مهمترین محصول آن پنبه بود، می پرداخت. پس از مرگ وی این زمینها به پسرش علی پاتریک منتقل شد که وی تا انقلاب اسلامی به اداره و کشت و کار در این اراضی می پرداخت.

شرکت در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

با اوج گیری نهضت ملی شدن صنعت نفت، علیرضا پهلوی برخلاف برادرش محمدرضا از جمله کسانی بود که مدافع شدت عمل در برخورد با ملیون بود و به همین دلیل با شرکت تعدادی از افسران شاغل و بازنشسته و تعدادی از مسئولان حکومتی به تشکیل ستادی دست زد که هدف اصلی آن مبارزه با نهضت ملی ایران و سرنگون ساختن دولت دکتر مصدق بود. از جمله اعمالی که به این ستاد نسبت داده می شود، مشارکت در قتل سرتیپ افشار طوس، رئیس شهربانی کشور بود. دیگر فعالیت این ستاد دستبرد به ذخایر فشنگ دانشکده افسری است که به موجب اطلاعات موجود حدود دویست تا سیصد هزار فشنگ از این مکان برای ایل بختیاری فرستاده شد.

ولی اوج کار این ستاد در کودتای ۲۸ مرداد است که با همکاری سرلشکر زاهدی و حرکت دادن نیروهای زرهی ارتش در شهر حکومت دکتر مصدق سرنگون شد و مجدداً محمدرضا پهلوی به کشور بلزگشت.^۱

۱. برگرفته از کتاب، گذشته چراغ راه آینده است. تهران، ققنوس، ۱۳۶۷، صص ۶۶۴ و ۶۵۸ و ۶۴۷.

مرگ در سانحه هوایی

از غامض‌ترین مسائلی که تاکنون نیز راز آن مکشوف نشده مرگ علیرضا پهلوی است. در شب چهارم آبان ۱۳۳۳ که طبق معمول هر سال تولد شاه در دربار جشن گرفته می‌شد علیرضا نیز با هواپیمایی که شاه در اختیارش قرار داده بود با وجود بدی اوضاع جوی از گرگان به تهران می‌آمد ولی در نزدیکی تهران به علت نامعلومی به کوه برخورد کرد و خود او و خلبان هواپیما در دم کشته شدند. با توجه به وضعیت خاص علیرضا و خطری که شاه از سوی او به عنوان ولیعهدی مقتدر احساس می‌کرد در همان زمان شایعات قوی حاکی از آن بودند که شاه در مرگ وی نقش اساسی داشته و عوامل شاه با خرابکاری در هواپیمای حامل علیرضا موجب سقوط آن شده‌اند. هر چند که این شایعات مبتنی بر سند و شاهد معتبری نیستند ولی بر آگاهی عمومی از اختلاف شاه و علیرضا حکایت می‌کند.

علی پاتریک: بازمانده مشکل آفرین برای دربار

علی پاتریک در سن هفت سالگی بعد از کشته شدن پدر به ایران آورده می‌شود. ولی همواره کشمکشی بین دربار و خانواده مادری وی برقرار بود. خانواده همسر لهستانی علیرضا که ظاهراً یهودی‌الاصل بودند برای استفاده از این ماجرا، دست به یک رشته اعمالی می‌زنند که علی پاتریک را مجدداً تحت سرپرستی خود بگیرند و از مزایای آن برخوردار شوند. حتی کار به جایی کشید که نزدیکان دربار حدس می‌زدند که ممکن است علی پاتریک توسط این خانواده ربوده شود. حسین علاء وزیر وقت دربار در یکی از شرف‌عرضی‌های خود در سی‌ام اردیبهشت ۱۳۳۷ در باره این مطلب چنین گزارش می‌دهد:

دیروز با عبدالله‌انتظام راجع به اصرار پروفیسور مستوچروارسته به مسافرت والا حضرت علی پهلوی به خارجه صحبت به میان آمد. ایشان نیز نگرانند می‌آید بازیه‌های چند سال پیش تکرار شود و خانواده یهودی این طفل را بربایند و مجدداً شروع به تبلیغات و کنند. اگر در داخله ایران قدرت این را نداشته باشیم که زندگانی و تربیت این جوان را مرتب سازیم در خارجه چه خواهیم کرد؟ اجازه فرمایند تابستان را در شمیران تحت مراقبت و معالجه باشند و بی جهت مخارج



علیرضا پهلوی و فرزندش علی پهلوی [۱۹۰۹-۱-پ]



علی پهلوی (اسلامی اصل) [۱۶۲۲-۱-پ]

گزاف مسافرت به اروپا را متحمل نشده نگذاریم والا حضرت از دستمان برود.^۱

طبق نوشته بالا قبل از این نیز خانواده مادری علی پاتریک از وی سوءاستفاده کرده و با دربار تنش داشته‌اند. به هر حال منوچهر وارسته یک ماه بعد از این در تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۳۷ تقریباً با نظر عبدالله انتظام همراه می‌شود و فرستادن علی پاتریک به خارج را خلاف مصالح درباری می‌شمارد؛ چنانکه در گزارش بعدی، حسین علاء می‌نویسد:

با همه اصراری که پروفیسور منوچهر وارسته داشت برای مسافرت والا حضرت علی پهلوی به سوئیس، بالاخره دستگیرش شده که قامیل شیلوسکی این طفل معصوم را گروگان مقاصد شوم خویش قرار داده حتماً به سانتاژ متوسل و رویه سفتسکی^۲ اختیار خواهند نمود. بنابراین با اجازه ملوکانه از این مسافرت منصرف و در شمیرانات محلی برای استراحت و ایام تعطیل والا حضرت انتخاب خواهد شد. ضمناً جا دارد مراقبت بیشتر بنماییم مبادا این باند یهودی نظر داشته باشد که علی پهلوی را ناگهان از طهران به فرانسه ببرد.^۳

علی پاتریک تحت تأثیر مرگ پدر و جو نامناسب تربیتی دربار به جوانی خودسر و نافرمان تبدیل می‌شود. در سالهای بعد از مرگ پدر و سنین نوجوانی وی، ثریا به شاه پیشنهاد می‌کند که علی پهلوی را به عنوان ولیعهد معرفی کند که شاه چندان توجهی به این پیشنهاد نمی‌کند. به هر صورت، حضور وی در دربار جز اینکه معضلی برای دربار باشد نفعی برای درباریان نداشت.

احمد علی مسعودانصاری درباره احوال و روحیات علی پاتریک چنین می‌نویسد:

والا حضرت علی به علت شایعات مربوط به مرگ پدرش رفتاری و کرداری متمایز از سایر جوانهای خانواده سلطنت داشت. علی اوایل به طرف مواد مخدر رفت که به قول معروف خودش را تسکین بدهد ولی روحیه سرکش او با آرامشی که او فکر می‌کرد از راه استعمال مواد مخدر به دست می‌آورد جور در نمی‌آمد و سرانجام اعتیاد را ترک کرد و رفته رفته به طرف مذهب کشیده شد. وضع او هم طوری بود که با وجودی که از کردار و رفتار او دلخوشی نداشتند نمی‌توانستند نادیده‌اش بگیرند.

۱. فرهاد رستم، در دربار پهلوی، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال پنجم، شماره دو، (تابستان ۷۶)،

ص ۱۴۱. ۲. گویا این کلمه برای طنز به کار رفته باشد.

۳. فصلنامه تاریخ معاصر ایران، همان، ص ۱۴۳.

علی فوق‌العاده مورد توجه ملکهٔ مادر بود و خودش در ایامی که به لطف خداوند روابط صمیمانه شده بود چند بار به اتفاق به دیدن ملکهٔ مادر یعنی مادر بزرگ علی رفتیم و هر بار ملکهٔ مادر او را در بغل می‌گرفت و به یاد علیرضا اشک می‌ریخت.^۱

از مهمترین اتفاقاتی که در زندگی علی پهلوی پیش می‌آید و منجر به زندانی شدن وی می‌شود همکاری وی با دو تن از دوستانش به نامهای کتی عدل فرزند پروفیسور عدل و شوهر وی یعنی بهمن حجت [برادرزادهٔ سرلشکر حجت] می‌باشد. این دو که تحت تأثیر افکار خاصی به جنگ مسلحانه روی آورده بودند و بعد از مدتی توسط نیروهای امنیتی کشته می‌شوند و علی پهلوی نیز به عنوان همکار آنان دستگیر و زندانی می‌گردد. ولی به علت علاقهٔ ملکهٔ مادر، شاه مجبور به عفو و آزادی وی می‌شود. جالب اینجاست که علی پهلوی حتی در زندان دست از لجبازی و نافرمانی بر نمی‌دارد و در برخورد با تیمسار اویسی در زندان سیلی محکمی به گوش او می‌نوازد که همین مسئله جنجال آفرین و پر سروصدا می‌شود.^۲

وی بعد از آزادی از زندان باز به مخالفت خوانیهای خود ادامه می‌دهد و در نامه‌ای که به امیراصلان افشار می‌نویسد خواهان عدم دخالت دربار در امور شخصی اش می‌شود متن نامه چنین است: «دکتر افشار، می‌توانم به گونه‌ای رضایتبخش اموراتم را اداره کنم و به رئیس دفتر نیازی ندارم. در صورتی که از دربار شاهنشاهی فشاری به من وارد آید مجبور خواهم شد برای همیشه کشور را ترک کنم...»^۳

علی پهلوی املاک وسیع پدرش در گنبد و گرگان را به ارث برد به همین علت، درآمد اقتصادی عمدهٔ او از راه کشاورزی تأمین می‌شد. علاوه بر اینکه سازمان کشت دانه‌های روغنی پهلوی را نیز اداره می‌کرد و بعد از پیروزی انقلاب او مدتی در ایران زندگی کرد و بعد به خارج از کشور گریخت. نشریهٔ نیوزویک در سال ۱۹۸۷ وی را چنین معرفی می‌کند: «علی پهلوی برادرزادهٔ شاه ایران که خود را «گوسفند سیاه» خانوادهٔ سلطنتی می‌داند در سال ۱۹۸۲ از ایران گریخت ولی به منطقهٔ کردستان ایران بازگشت و چند ماه به همراه کردها با رژیم ... جنگید.»^۴

۱. احمدعلی مسعودانصاری، من و خاندان پهلوی، تهران، نشر فاخته، ۱۳۷۱، ص ۳۳.

۲. این ماجرا در کتاب من و خاندان پهلوی صفحه ۲۷ به تفصیل بیان شده است.

۳. سند شماره ۸ از مجموعه اسناد عبدالرضا، علیرضا و احمدرضا پهلوی.

۴. مصطفی الموتی، ایران در عصر پهلوی (رضا شاه در تبعید)، همان، ص ۲۶۶.

www.KetabFarsi.com

احمد رضا پهلوی

احمد رضا دومین فرزند رضاخان از عصمت‌الملوک دولتشاهی است. او که در پنجم مهر ۱۳۰۴ در تهران به دنیا آمده بود تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان نظام به انجام رساند. بعد وارد دبیرستان نظام شد که به علت اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ و عزیمت وی همراه با رضا خان به مورس تحصیلات او ناتمام ماند. فرزندان رضا خان، و از جمله احمد رضا، در مدت اقامت در مورس توسط یک معلم به نام «امیل لاوال» به تحصیلات خود ادامه دادند.^۱

از اوایل سال ۱۳۲۲ رضا خان اصرار داشت که فرزندان خود را به بهانه ادامه تحصیلات به ایران بازگرداند که با مخالفت دولت انگلستان مواجه شد و تمامی تقاضاهای وی در این زمینه بی نتیجه ماند. گفتنی است که محمدرضا پهلوی نیز چندان تمایلی به بازگشت برادران خود به ایران نداشت و در پاسخ به درخواستهای مکرر رضا خان اعلام می داشت که اوضاع ایران برای بازگشت برادرانش مساعد نیست و نمی توان تحصیلات و اقدامات شاهپورها را در ایران به خوبی کنترل کرد.^۲

برای رفع این معضل ابتدا به رضا خان پیشنهاد می شود که معلمان باتجربه‌ای برای تعلیم فرزندان وی به مورس اعزام شوند که این پیشنهاد با مخالفت وی مواجه می شود. در بین اسناد مربوط به این دوره به نام معلمی موسوم به «آلفرد بودر روزه» برمی خوریم که به عنوان معلم فرزندان رضا خان تعیین شده بود. علی‌رغم این اقدامات، موضوع اعزام شاهپورها به ایران همچنان مطرح بوده است تا جایی که راه سومی پیشنهاد

۱. مرکز اسناد موسسه تاریخ معاصر ایران، سند شماره ۲-۳۲۲۶-۱۱۲ الف.

۲. سند شماره ۹ از مجموعه اسناد عبدالرضا، علیرضا و احمد رضا پهلوی.

می شود و آن اعزام فرزندان رضا خان به قاهره یا بیروت جهت ادامه تحصیل بود که این امر نهایتاً پس از ورود آنان به ایران و توقف کوتاه مدت در کشور با اعزام احمد رضا و محمود رضا در مرداد ۱۳۲۳ به بیروت و حمید رضا و فاطمه پهلوی به مصر جامه عمل به خود می پوشد.^۱

احمد رضا در بیروت وارد مدرسه امریکایی بیروت می شود و پس از مدتی به ایران باز می گردد و در فروردین ۱۳۲۵^۲ با سیمین تاج بهرامی دختر دکتر حسین بهرامی (احیاء السلطنه) ازدواج می نماید. پدر همسر وی نماینده مجلس شورای ملی در دوره های مختلف از جمله دوره پنجم بود و در جریان مبارزات شهید مدرس با رضا خان همو بود که نسبت به آن مرحوم اینستادید نهوده به صورت ایشان سیلی نواخت. فرج الله بهرامی (دبیر اعظم) که مدتی ریاست دفتر رضا خان را بر عهده داشت نیز عموی همسر احمد رضا بود. ثمره زندگانی احمد رضا و سیمین تاج بهرامی دو فرزند به اسامی شاهرخ (متولد ۱۳۲۶) و شهلا (متولد ۱۳۲۷) بود.

در ۱۳۳۳/۱۹۵۴^۳ زندگی احمد رضا با سیمین تاج بهرامی به مشارکته انجامید و او چهار سال بعد در ۱۳۳۷/۱۹۵۴ با رزا بزرگ نیا دختر محمد بزرگ نیا ازدواج نمود. خانواده بزرگ نیا در گذشته از ثروتمندترین خانواده های مشهد محسوب می شدند، بزرگ این خانواده حاج عبدالحسین تهرانی ثروت هنگفتی برای فرزندان خود محمد و علی به جا گذاشت که اینها بخش اعظم آن را حیف و میل کردند. محمد وارد دنیای سیاست شد و سپس به تهران رفت و به عنوان شاعر و داستان سرا شهرتی به دست آورد. وی در شعر دانش تخلص می کرد لذا به دانش معروف شد. علی نیز وارد سیاست شد و چند دوره به نمایندگی مجلس رسید، در ۱۳۴۲ به وزارت کار رفت و به ریاست اداره بیمه کارگران منصوب شد. انتساب به خانواده سلطنتی برای خانواده بزرگ نیا امتیازاتی در برداشت حسین بزرگ نیا منشی دفتر احمد رضا شد و سالها در این سمت باقی بود. البته رزا بزرگ نیا ظاهراً از وضع خود در دربار رضایت نداشت و همین امر منجر به بروز

۱. سند شماره ۱۵ از مجموعه اسناد عبدالرضا، علیرضا و احمد رضا پهلوی.

۲. در کتاب از ظهور تا سقوط (مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا) ص ۱۱۵ تاریخ ازدواج احمد رضا با سیمین تاج بهرامی ۱۹۴۴ ذکر شده و در خصوص تحصیلات احمد رضا نیز ذکر شده که او در دانشگاه کالیفرنیا تحصیل کرده است که صحیح به نظر نمی رسد.

۳. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام. از ظهور تا سقوط. تهران، مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ۱۳۶۶. ج ۱، ص ۱۱۵.



احمد رضا و محمود رضا پهلوی به هنگام تحصیل در مدرسه نظام، به اتفاق عده‌ای از معلمان خود [۱۱-۷۴۲]



از راست احمد رضا پهلوی و محمود رضا پهلوی [۱۳۸-۵۵۴-الف]

اختلافاتی بین وی و احمدرضا شده بود، منزوی بودن احمدرضا در بین سایر اعضای خاندان که ظاهراً ریشه در نوعی بیماری روانی داشت و تا پایان عمر وی نیز ادامه یافت باعث شده بود که احمدرضا در بین برادران شاه از موقعیتی در خور شأن یک شاهزاده برخوردار نباشد. از دعوت کردن وی به میهمانیهای دربار خودداری می‌شد و حقوق مختصری برای او در نظر گرفته شده بود. این مسائل برای رزا بزرگ‌نیا که گمان می‌کرد با یک شاهزاده ازدواج نموده و انتظارات خاصی از موقعیت او داشت خوشایند نبود لذا دائماً با احمدرضا اختلاف داشت. در بهار سال ۱۳۴۲ احمدرضا به همراه همسرش جهت مداوای بیماری خود از طرف دربار به لندن اعزام شد و با هماهنگی اردشیرزاهدی سفیر وقت ایران در لندن، تحت مراقبت دکتر روانکاو پ.ب.دوماره و گروه روانکاوای پروفیسور دسموندکارن قرار گرفت. در میان اسناد پزشکی احمدرضا از بیماری همسر وی رزا بزرگ‌نیا و اختلافات بین آن دو بحث شده است. بنا به توصیه دکتر دوماره احمدرضا می‌بایست به مدت یک سال تحت روان‌درمانی مبتنی بر روانکاوای می‌گرفت، اما پس از دو ماه ابتدا موضوع عزیمت آنان به فرانسه و سپس بازگشتشان به ایران مطرح می‌شود.^۱

انزوای احمدرضا و عدم مداخله وی در امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی موجب شده که کمتر از وی صحبتی در میان باشد. شاید تنها سمت رسمی وی را بتوان ریاست ورزشهای زمستانی به حساب آورد.^۲ ثمره زندگی وی و رزا بزرگ‌نیا سه فرزند به اسامی: شاهین (متولد ۱۳۳۸)، شهرناز (متولد ۱۳۴۳) و پری‌ناز (متولد ۱۳۴۹) بودند. با پیروزی انقلاب اسلامی وی نیز مانند سایر اعضای خانواده پهلوی به خارج از کشور متواری شد. احمدعلی مسعودانصاری در خصوص وضعیت وی در خارج از کشور می‌نویسد:

در قاهره نیز شاهد بودم که احمدرضا ... از ننداری شکایت می‌کرد و درست هم می‌گفت و تمام درخواستش این بود که برای گذراندن زندگیش ماهی دوهزار دلار به او کمک شود و کسی حاضر نشد این مبلغ را به او بدهد و آخر کار فرح قبول کرد که این کمک را در اختیار او بگذارد.^۳

احمدرضا پهلوی هیچ علاقه‌ای به مداخله در امور سیاسی و اجتماعی و ... نداشت و سرانجام در خارج از کشور درگذشت.

۱. اسناد شماره ۱۸ تا ۲۱ از مجموعه اسناد عبدالرضا پهلوی، علیرضا و احمدرضا پهلوی.

۲. جعفرشاهید. دودمان پهلوی. بی‌جا، ۱۳۳۲. ص ۵۰۱.

۳. احمدعلی مسعودانصاری. من و خاندان پهلوی. تهران، نشر فاخند، ۱۳۷۱. صص ۱۳۳ و ۱۳۴.